

انجی سیج
ترجمہ ی مہرداد مہدویان

سیپتیموس ہیپ: فیظیک

فهرست

- ۱۳ / درباره‌ی نویسنده
۱۵ / مقدمه
۱۹ / اسناری اسنارلسن
۳۱ / بازار بازرگان
۴۳ / میهمانی ناخواسته
۵۷ / سوراخ توی دیوار
۷۱ / ملکه ادلدردا
۸۵ / مسیر بیرونی
۹۳ / سرسره‌ی ماری
۱۰۳ / آتش زیر آب
۱۱۳ / پیشگویی عملی
۱۲۳ / اتاق پرو ملکه
۱۳۷ / آئینه
۱۴۷ / جیلی جن
۱۵۵ / قوطی قلعی ناوبری

۳۳۱ / انبار شماره نه
۳۴۱ / گوسفندهای وحشت زده
۳۵۵ / گنجینه دراگو
۳۶۵ / برکه‌ی سیاه
۳۷۳ / شاهزاده اسمیرالدا
۳۸۵ / خاطرات شاهزاده اسمیرالدا
۳۹۳ / شوالیه‌ها
۴۰۱ / بروداپای
۴۱۵ / جشن
۴۳۱ / خانه‌ی تابستانی
۴۴۷ / جریان آب زیرزمینی
۴۵۹ / اتاق بزرگ کیمیاگری و فیزیک
۴۶۷ / شیشه
۴۷۷ / رودخانه
۴۸۳ / درهای بزرگ زمان

۱۶۷ / مارسل لوس پای
۱۷۳ / راه قدیمی
۱۸۵ / قصر خالی
۱۹۷ / ارواح قصر
۲۰۵ / لانه‌ی اژدها
۲۱۹ / موش‌گیرها
۲۲۹ / آتش و پیداکن
۲۳۹ / یافتن سوار
۲۴۷ / آلفرون
۲۵۵ / غیب‌گو
۲۶۳ / مسافر قاچاق
۲۷۵ / من، مارسل لوس
۲۹۱ / برج جادوگر
۳۰۳ / هوگوی تازه وارد
۳۱۷ / مصادره

-
- ۴۹۵ / پیداکن
۵۰۵ / صندوق فیزیک
۵۱۹ / بهداری
۵۲۷ / موش‌های قصر
۵۳۹ / فرستادن
۵۵۱ / آتش استخوانی
۵۶۵ / چیزهایی که شاید دوست داشته باشید بدانید، درباره‌ی...



اسناری اسنارلسن^۱

اسناری اسنارلسن، قایق باری و بازرگانی‌اش را در آب‌های آرام رودخانه، به طرف قلعه هدایت کرد. آن موقع عصر پاییزی و مه‌آلودی بود. اسناری هم خوشحال بود که آب‌های متلاطم و پرجزر و مد بندر را پشت سر گذاشته است. وزش باد ملایم‌تر شده بود، ولی نسیم به اندازه‌ی کافی پشت بادبان‌های بزرگ قایق باری - قایقی به اسم آلفرون^۲ که به نام صاحب اصلی‌اش، یعنی مادر اسناری نام‌گذاری شده بود - گیر می‌کرد و اسناری این‌طوری توانست به سلامت با قایقش صخره‌ی کلاغ را دور بزند. بعد هم به طرف لنگرگاهی رفت که پشت چایخانه و خوابگاه سالی مالین^۳ بود.

دو جوان ماهیگیر که خیلی از اسناری بزرگ‌تر نبودند، بعد از شکار موفقیت‌آمیز شاه‌ماهی به لنگرگاه برگشته بودند. آن‌ها با خوشحالی طنابی

1. Snorri Snorrelseen

2. Alfrun

3. Sally Mullin

را که اسناری برای لنگر انداختن توی خشکی انداخت، گرفتند و با اشتیاق خواستند مهارتشان را نشان بدهند، پس طناب را دور دو تیر چوبی بزرگ توی بندر بستند و جای آلفرون محکم شد. ماهیگیرها از این که می توانستند تجربه شان را در پایین کشیدن بادبان و نشان دادن بهترین راه بستن طناب در اختیار او بگذارند، خوشحال بودند. البته اسناری اهمیتی به آن ها نداد، چون به زحمت حرف های شان را می فهمید و مهم تر این که کسی به اسناری نگفته بود باید چه کار کند؛ هیچ کس حتی مادرش. به خصوص مادرش نگفته بود.

اسناری نسبت به سنش بلند قد، لاغر و به طور تعجب برانگیزی قوی بود. او در دو هفته ی اخیر، توانسته بود به تنهایی قایق را در دریا هدایت کند. بادبان بزرگ برزنتی را پایین کشید و پارچه ی بزرگ سنگین و چین دار را جمع کرد. بعد طناب ها را خیلی تمیز کلاف و سکان را محکم کرد. می دانست ماهیگیرها تماشایش می کنند، پس دریچه ی ورود به کابین پایینی را قفل کرد، چون آن جا پر بود از توپ های سنگین پارچه های کلفت پشمی، کیسه های ادویه، بشکه های بزرگ ماهی های نمک زده و چندین جفت چکمه ی عالی از پوست گوزن شمالی. بالاخره - در حالی که نمی خواست بیش تر کمکش کنند - پله را بیرون انداخت و به خشکی آمد. اولر^۱، گریه ی کوچک نارنجی رنگ با دم نوک سیاهش را روی

1. Uller

عرشه تنها گذاشت تا موش های مزاحم را فراری دهد. اسناری بیش تر از دو هفته روی دریا بود و خیلی دوست داشت در جای محکمی قدم بگذارد. ولی وقتی در لنگرگاه راه می رفت، حس می کرد روی عرشه ی آلفرون است. انگار لنگرگاه درست مثل آلفرون پیر زیر پایش تکان می خورد. ماهیگیرها که باید تا آن موقع پیش مادرهای محترم شان بر می گشتند، روی کپه ای از تله های خالی صدف نشسته بودند. یکی شان بلند گفت: «شب خوش دوشیزه خانم!»

اسناری اهمیتی نداد. او در انتهای لنگرگاه، در مسیر کهنه ای پیش رفت که به پل شناور و معلق بزرگ می رسید. چایخانه ی پررونق روی این پل ساخته شده بود. آن جا، ساختمانی دو طبقه، چوبی و بسیار زیبا بود، با پنجره های کوتاه و بلندی که به رودخانه باز می شدند. چایخانه آن موقع در هوای خنکِ اوایل شب، انگار به اسناری چشمک می زد. نور زرد و گرمی هم از چراغ های نفتی اش ساطع می شد که از سقف آویزان بودند. اسناری از پیاده راه چوبی رفت که به پل شناور و معلق می رسید. به سختی باورش می شد که بالاخره به آن جا رسیده است، به چایخانه و خوابگاه افسانه ای سالی مالین. هیجان زده و خیلی عصبی درهای دو طرفه ی چایخانه را باز کرد. پایش به یک سری از سطل های ردیف شده و پر از شن و آب خورد که برای خاموش کردن آتش به کار می رفت و نیم بند افتاد.